کتاب لاجواب در قواعد فارسی انتخاب مملو از مضامین وارستہ
اصول حسنہ
تصنیف مولانا عبدالحق صاحب
بفرمائش میر محی الدین ابوالمظفر صاحب متخلص بہ مظفر
مطبع منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد لله العلی العظیم ونصلی علی رسوله النبی الکریم اما بعد میگوید
فقیر عبد الحق عفاه الله تعالی خطایاه سرا و ذنبا جهرا بدان ای فرزند
سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو المظفر عطاک الله تعالی علما نافعا وفهما واسعا
که جمله کلمات مجاریهٔ زبان مردم بر سه گونه است اسم و فعل و حرف پس
اول آن اسم است آنکه معنی در ذات خود مستقل دارد و زمانه ازان معلوم
نشود چون مردم و جانور و اسپ و زین چاره و گوهر و مهر و کین و آزاد و بند
آسمان و زمین مرده و زنده و آن و این و غیر آن دوم آن فعلست آنکه

[illegible] چار [illegible] در [illegible] مستقبل [illegible] در دعا و در جزاء شرط باشد [illegible]

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
زمانهاست ۱۲
ازان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حرفست آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه ازان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندهد چون با و تا و در و بر و را و زا و گر و مگر و از و اندر و هر مگر پس و هان
و بهر و از و جز آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی ست که از
لفظی بر آمده باشد و نه ازان لفظی بر مے آید چون گاو و گوسپند و روم و هند
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنانست
که از بعض آن لفظها بر مے آید و بعض آن از لفظ دیگر مے بر آید و آن بر دو قسم ست
اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسمای مشتقه ازان بر مے آید
و در فارسی علامتش دن یا تن بود که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر بر مے آید چون
گوینده و کننده و گفته و کرده و نحو ان متصرفه بتمامه حالا بدانکه جمله افعال متصرفه
که از مصدر بر مے آید شش قسم ست ماضی و استقبال و مضارع و حال و
امر و نهی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزمان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت و خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا نامند که بزبان حال و آینده مشترک باشد نحو گوید و کند و فعل
حال آنرا دانند که زمان موجود ازان بدر نرسد نحو میگوید و میکند و امر فرمودن
کسی را بکاری مثلاً گوی و کن و نهی باز داشتن کسی را از کاری نظیره مگوی و
مکن و هر فعلی را ازین افعال که ذکر کردم شش شش صیغه معین است سوای
امر و نهی و این هر دو را دو دو هست و آن شش صیغه این ست واحد غائب
جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و هر صیغه را ازین
که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظ او که درو پوشیده
است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
با دال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یاء معروف چون گفتی
و کردی و ضمیر جمع حاضر یاء مجهول با دال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یاء مجهول با میم موقوف است
چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب
ماضی بعید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی تمنی یعنی بیانهم اول آنکه
ماضی مطلق آنست که مطلقاً زمان گذشته ازان مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون ست دور افگن آخر باقی را

ساکن کن تا صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچہ از گفتن گفت
یعنی او گفت و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغۂ دیگر ازان برمے آید تصریفہ

اثبات فعل ماضی مطلق معروف

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتیم

دوم ماضی قریب آن ست کہ نزدیکی زمان گذشتہ ازان معلوم شود اگر خواہی
کہ آنرا بنا کنی ہائے مختفی در آخر صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق زیادہ کن و لفظ
است بعدش در آر تا صیغۂ واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفتہ است
یعنی او گفتہ است و از انداختن سین و تاء است و باوردن ضمائر مرقوم پنج
صیغۂ دیگر ازان برمے آید تصریفہ

اثبات فعل ماضی قریب معروف

گفتہ است	گفتہ اند	گفتۂ
گفتہ اید	گفتہ ام	گفتہ ایم

سوم ماضی بعید آنکہ دوری زمان گذشتہ ازان بدرک رسد اگر خواہی
کہ آنرا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود را زیادہ سا

ضمیر درو یا معروف ملفوظ غیر ملفوظ ب

۱۲

تا صیغهٔ واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بدست آید — تصریفه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی که آنرا بناکنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آر تا صیغهٔ واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بدست آید — تصریفه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که همیشگی زمان گذشته ازان دریافته شود اگر خواهی که آنرا بناکنی علامت ماضی تشکیک را با بار مختفی ما قبلش در افگن و لفظ سے را در اول ما بقی داخل کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان می آید فقط

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتم	میگفتیم

ششم ماضی تمنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته ازان فهمیده آید اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یاء مجهول در آخر ماضی مطلق زیاده گردان تا صیغهٔ واحد غائب ماضی تمنی حاصل شود چون گفتی یعنی او گفتی بدانکه در ماضی تمنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب جمع غائب واحد متکلم جمع متکلم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی تمنی ما قبل علامت میم متکلم زیاده کرده بمقام جمع متکلم استعمال کرده اند چون گفتندمی فقط

اثبات فعل تمنی معروف		
گفتی	×	گفتندی
گفتمی	گفتیمی	گفتندی

گاهی در اول صیغه های ماضی تمنی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی هیچ دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود فقط

اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفاظ مے		
مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتمے
مے گفتیمے	مے گفتندمے	بدان اے

فرزند بخت بلند که صیغه هائی بنا مزد ماضی تمنی ذکر کردم اینهمه گاهی بمقام تمنا و گاهی بمقام استمرار و گاهی در محل شرط و گاهی در محل جزا مستعمل اند یعنی در آخر صیغهٔ ماضی مطلق هرگاه یاء تمنا داخل میگردد ماضی تمنی میگویند جامی علیه الرحمة فرماید بیت

بجائے نیل من بودی چه بودے		زپا بوس وی آسوده چه بودے

وهرگاه یای استمراری می آید ماضی متضمن بمعنی استمرار میگویند هم او فرماید بیت

فسون خواندی و لب افسانه گفتے		غبار خاطرش ز افسانه رفتے

وهرگاه یاء شرطیه و یا جزا آورده شود آن را ماضی شرطیه و ماضی جزائیه می خوانند هم او فرماید بیت بهر چیزی گر بینا میل دیدی + روان چون جان بخوشش پیش کشیدی + در مصرعهٔ اول نظیر شرط و در مصرعهٔ ثانی نظیر جزاست حالا دانسته باش اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که فعل مستقبل بنا کنی بدانکه مستقبل فعلی را گویند که زمان آینده دران یافته شود و لفظ خواهد که علامت مستقبل ست در اول صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق در آرتا صیغهٔ واحد غائب فعل مستقبل

حاصل شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با درون ضمائر معلوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بر مے آید

تصریفه

اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد گفت	خواهند گفت	خواهی گفت
خواهید گفت	خواهم گفت	خواهیم گفت

اینهمه که گفته شد بحث فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بنا کنی بدانکه فعل مضارع فعلی را گویند که زمان حال و آینده ازان دریافته شود و دال ساکن با فتح ماقبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر مجرد در آرتا صیغه واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و باندا ختن آخر علامت مضارع که دال ساکن ست و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بر مے آید

تصریفه

اثبات فعل مضارع معروف

گوید	گویند	گوئی
گوئید	گویم	گوئیم

اینهمه که گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود ازان فهمیده شود و بآوردن لفظ می که علامت فعل حال ست بر صیغه ہای مضارع فعل حال حاصل می شود تصریفه

اثبات فعل حال معروف

می گوید	میگویند	میگوئی
میگوئید	میگویم	میگوییم

صیغه که گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی را بکاری و آن لفظی را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و باسقاط علامت مصدر و تغیر و تبدیل و ایجاز زوائد و یا حروف و حرکات ما بقی صیغه واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و بآوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغه دیگر ازان بر می آید و در امر و نهی زائد از دو صیغه مستعمل نگردیده یکی واحد حاضر دیگری جمع حاضر تصریفه

امر حاضر معروف

گوی	گوئید

بدانکه نهی باز داشتن کسی را از کاری و آن لفظی را نامند که بر منع فاعل از فعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی میم نهی بر صیغه ہای امر زیاده کن تا نهی گردد تصریفه

نهی حاضر معروف

مگوی	مگوئید

بدانکه امر دوامی فرمودن کسی را بکار مدام و آن لفظی را گویند که بر مداومت طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر دوامی است ماقبل صیغهٔ واحد امر زیاده کن و سوای یک صیغهٔ آن مستعمل نیست تصریفه

امر دوامی معروف	میگوی

بدان ای فرزند ارجمند اینهمه که گفته شد بحث فعل معروف بود و چون خواهی که آنرا مجهول کنی های مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده اول متصرفهٔ مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال مجهول شود

لمؤلفه

بدان آن فعل معروف ای فرزند نیک اختر	که هم فاعل و هم مفعول هر دو شاملش باشد
نظیرش گفت یعنی گفت شد این سخنها را	پس اینجا شد سخن مفعول و فاعل فاعلش باشد
بگو مجهول آن فعلست کو فاعل نمیدارد	ولی مفعول خود قائم مقام فاعلش باشد
نظیرش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما	درینجا بر سخنها حکم فاعل حاصلش باشد

تصریفه

اثبات فعل ماضی مطلق مجہول		
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم
اثبات فعل ماضی قریب مجہول		
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم
اثبات فعل ماضی بعید مجہول		
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم
اثبات فعل ماضی تشکیک مجہول		
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم
اثبات فعل ماضی استمراری مجہول		
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته می شدیم

	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول	
گفتہ شدے	گفتہ شدندے	گفتہ شدے
گفتہ شدیے		گفتہ شدندے
	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول بالفظ می	
گفتہ میشدی	گفتہ میشدندی	گفتہ میشدے
گفتہ میشدیے		گفتہ میشدندے
	اثبات فعل مستقبل مجہول	
گفتہ خواہد شد	گفتہ خواہند شد	گفتہ خواہی شد
گفتہ خواہید شد	گفتہ خواہم شد	گفتہ خواہیم شد
	اثبات فعل مضارع مجہول	
گفتہ شود	گفتہ شوند	گفتہ شوی
گفتہ شوید	گفتہ شوم	گفتہ شویم
	اثبات فعل حال مجہول	
گفتہ میشود	گفتہ مے شوند	گفتہ مے شوی
گفتہ مے شوید	گفتہ می شوم	گفتہ مے شویم

گفته شو	امر حاضر مجهول	گفته شوید
گفته مشو	نهی حاضر مجهول	گفته مشوید
امر دامی مجهول		گفته مے شو

بدانکه در صیغه هائیکه لفظ مے بر آنها میباشد یعنی بصیغه های ماضی استمراری و ماضی تمنی بالفظ مے و بصیغه های فعل حال و امر دامی لفظ مے را گاہے سر بسر علامت مجهول مے آرند کما مر و گاہے که سر اصل هر صیغه آورده استعمال مے سازند کما لا یخفی حالا بدان ای فرزند اقبال پیوند اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواهی که اینهمه را نفی کنی نون نافیه را اول هر همه در آر تا نفی گردد

لمؤلفه

بدان اثبات آن باشد که هر افعال و هم اسما	دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان
مثالش گفت و خواهد گفت گوید نیز میگوید	دگر گفتن هم گوینده و گفته و هم گویان
نفی بر عکس اثبات ست اما آنچنان باشد	که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن
نظیر آن ندانست و نداند هم نمیداند	ندانستن ندانندہ ندانسته و هم نادان

نفی فعل ماضی مطلق معروف

نگفت	نگفتند	نگفتی

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفتہ است	نگفتہ اند	نگفتہ
نگفتہ اید	نگفتہ ام	نگفتہ ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفتہ بود	نگفتہ بودند	نگفتہ بودی
نگفتہ بودید	نگفتہ بودم	نگفتہ بودیم
نفی فعل ماضی شکیہ معروف		
نگفتہ باشد	نگفتہ باشند	نگفتہ باشی
نگفتہ باشید	نگفتہ باشم	نگفتہ باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نمے گفت	نمیگفتند	نمیگفتی
نمے گفتید	نمیگفتم	نمے گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی تمنائی معروف	نگفتندے
نگفتمے	نگفتیمے	نگفتندے

نمی گفتی	نفی فعل ماضی متمنی معروف با لفظ می	نمی گفتندی
نمی گفتمی	نمی گفتیمی	نمی گفتندی
نفی فعل مستقبل معروف		
نخواهد گفت	نخواهند گفت	نخواهی گفت
نخواهید گفت	نخواهم گفت	نخواهیم گفت
نفی فعل مضارع معروف		
نگوید	نگویند	نگوئی
نگوئید	نگویم	نگوئیم
نفی فعل حال معروف		
نمی گوید	نمی گویند	نمی گوئی
نمی گوئید	نمی گویم	نمی گوئیم

بدانکه گاهی نون نفی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاهی بعد لفظ می در صیغه های ماضی استمراری و ماضی متمنی با لفظ می و حال آورده میشود چون گفته نبود و گفته نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید تصریفهم کتصریف ماضی و نون نافیه در صیغه های امر و نهی نمی آید زیرا که نهی خود نفی امر است تصریفه

نفی فعل ماضی مطلق مجہول		
نگفته شد	نگفته شدند	نگفته شدی
نگفته شدید	نگفته شدم	نگفته شدیم
نفی فعل ماضی قریب مجہول		
نگفته شده است	نگفته شده اند	نگفته شدهٔ
نگفته شده اید	نگفته شده ام	نگفته شده ایم
نفی فعل ماضی بعید مجہول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بودی
نگفته شده بودید	نگفته شده بودم	نگفته شده بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک مجہول		
نگفته شده باشد	نگفته شده باشند	نگفته شده باشی
نگفته شده باشید	نگفته شده باشم	نگفته شده باشیم
نفی فعل ماضی استمراری مجہول		
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشدی
نگفته میشدید	نگفته میشدم	نگفته میشدیم

نگفتہ شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول	نگفتہ شدندی
نگفتہ شدمی	نگفتہ شدمی	نگفتہ شدندمی
نمی گفتہ شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول با لفظ می	نمیگفتہ شدندی
نمیگفتہ شدمی	نمیگفتہ شدمی	نمیگفتہ شدندمی
	نفی فعل مستقبل مجهول	
گفتہ نخواهد شد	گفتہ نخواهند شد	گفتہ نخواهی شد
گفتہ نخواهید شد	گفتہ نخواهم شد	گفتہ نخواهیم شد
	نفی فعل مضارع مجهول	
نگفتہ شود	نگفتہ شوند	نگفتہ شوی
نگفتہ شوید	نگفتہ شوم	نگفتہ شویم
	نفی فعل حال مجهول	
نگفتہ میشود	نگفتہ میشوند	نگفتہ میشوی
نگفتہ میشوید	نگفتہ میشوم	نگفتہ میشویم

ای فرزند دلبند اینهمه که دانستی بحث فعل بود اکنون قواعد متصرفہ کہ یاد داشت
آن ضرورست بدان و یاد گیر و هان فراموش مکن

بعض قواعد متصرفه مولف گوید

چیست حرکات ثلاثه بشنو ای نور البصر — پیش ضم است و زبر فتح است زیر آمد کسر

حرف ثانی کانهمه اعراب را قابل شوند — نام شان مضموم و مفتوح است مکسور ای پسر

لیک آنها را که زین حرکات خالی بنگری — ساکن و موقوف و بس وقف ثانی شهر

ایضاً

حرف اول را ببین در صیغه های امرهان — گر بود مضموم میم نهی را مضموم خوان

ور بود مکسور یا مفتوح پس هر دو حال — میم را مفتوح در هر صیغه های نهی دان

مثلاً از کن بکن از گو بگو و زبین ببین — هم ز گیر آمد بگیر از شو بشو و زران مران

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بصیغه های امر — همدران حالت بمیم نهی آید قبل آن

پس الف من بعد میم نهی جا گیرد اگر — میشود با یای تحتانی وجوباً بدل آن

چون بیفراز و بیفروز و بینگر و بیفشان — هم میاموز و میامیز و میار و مثل آن

ایضاً

تا که هر افعال را احوال خود دانستم بخوبی — باز گو آید بزا منا بامر زائد هست آن

گرچه میخواهی که دانی حرکت آن بالکسر — کن بحذف اول آن فعل چشم خود روان

گر بود مضموم پس مضموم سین لام یا بیان — چون بگفت هم بگوید هم بگو هم مثل آن
ور بود مکسور یا مفتوح بار اکسره ده — چون بگشت هم بگیرد هم برفت هم بخوان

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بفعل و مصدرش — هم اگر با برابر انها آوری پس آن زبان
آن الف با یای تحتانی جوازاً بدل کن — چون بیاورد و بیاورد و بیار و غیر آن
یا بزاید بیشتر در ابتدای صیغ امر — از پی تاکید معنی می درآرند عاقلان
همچنین الفاظ بر در گاه گه می آورند — چون بگو برگیر در ده در شمر بکش بدان
ور درآید بر سر آن لفظها نون نفی — هم الف را بدل کن با یا جوازاً همچنان
لیک نون نافیه هر حال مفتوح می بود — کن همه این قاعده ای مبتدی ورد زبان

قاعده بدانکه در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق برای زینت کلمه گاهی الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید بیت

بگفتا فراتر مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند

یعنی بگفت و گاهی هاء مختفی را زیاده کرده اند نظامی فرماید بیت

پر جبرئیل از رهش ریخته — سر اقبال زان صدمه بگریخته

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برای

آرایش لفظ می آیند **قاعده** در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق های مختفی
را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی ذرمانی **بیت**
مرا تدبیر کار از دست رفته عنان اختیار از دست رفته
یعنی تدبیر و عنان از دست رفته است و گاهی برای معنی دوری آورده اند
و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم او گوید **بیت** ندیده زلف
او مشاطه درشت ٭ نه سوده بر لبش کس نیشکر انگشت ٭ یعنی ندیده بود و
نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از وست **بیت**
که همچون نیکوئی عشق ستوده از و سر زده در تو نموده
یعنی از و سر بر زد و در تو نمود و این را های عاطفه گویند و گاهی برای
حصول معنی مفعول مے آرند هم او راست **بیت** چه از اسپان
زین ور زر گرفته زدم تا گوش در گوهر نهفته یعنی گرفته شده
و نهفته شده و این را های علامت مفعول میخوانند **سیمی بیانه** حالا
دانسته باش که اسمای مشتقه آن است که هم معنی در نفس و مستقل بود و هم
اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یا در فت
نگردد و آن سه قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

اسم حالیه و آن لفظی باشد که بهیئت فاعل دلالت کند چون خواهی که صیغهٔ آن را
بنا کنی علامت اسم حالیه که الف و نون است در آخر صیغهٔ واحد امر حاضر زیاده
کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغهٔ آن استعمال نگردیده تصریفه

اسم حالیه	گویان	فقط

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع ست برای آنکه فعل از ذاتش صادر شود
چون خواهی که آنرا بنا کنی هاء مختفی را که علامت فاعلیت ست در آخر صیغهٔ
جمع غائب فعل مضارع در آر تا صیغهٔ واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و گاهی
آن را جمع سازند گاهی ها و الف در آخر آن زیاده کرده هاء مختفی فاعلیت را حذف
نمایند و گاهی هاء فاعلیت را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و نون
جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند تصریفه

اسم فاعل

گوینده	گوینده‌ها	گویندگان

این را که دانستی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اسم را بر وجه تقیید ای پسر	گردد هی ترکیب با صیغهٔ امر

یعنی فاعل از آن پیدا شود … در کتب آمد نظیرش بیشتر
سخنور و دلبر و دلستان و دلربا … جنگ جوی و سخت گوی و پرہ در

ایضاً

گر الف آید پس صیغہ امر … یعنی فاعل شود زان ہمچو گر
دانا و بینا و گویا مثلہ … یاد دار اے رحمت جان و جگر

ایضاً

لفظ نا یعنی ہمین نون و الف … گر در آید اول صیغہ امر
یعنی فاعل دہد لیکن نفی … مثل آن ناساز و ہم نادان شمر

ایضاً

صیغہ ماضی مطلق لیک آن … واحد غائب بود پس بعد از آن
گر در آید آر یعنی الف و را … یعنی فاعل شود حاصل در آن
لیک این شاذ و سماعی آمده … چون خریدار و پرستار ای جوان

ایضاً

ہمچنین از چند الفاظ دگر … یعنی فاعل بر آید بے خطر
کردہی ترکیب آنہا را باسم … پس کنون تعداد آنہا بر شمر

گار گین و ناک و مند و بان و گر	هم خداو باو یک هم وان و ور
چون ستمگار ست غمگین دردناک	ای یای معروف ۱۲ عقلمند و مهربان و و ا د گر
کدخدا و مخنتی هم بعد ازان	باربک هم باغوان هم بهره ور
همچنین اکثر ز اسم حالیه	معنی فاعل بگیرند ای پسر
شعله گریان و خندان و دوان	گفتمت هان یادگیر ای بیخبر

سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر ذاتش واقع شود چون خواهی که ازانبا کنی هاء مختفی علامت مفعولیت را در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آر تا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هرگاه آنرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل بعمل آرند و این را مفعول اصلی گویند

تصریف اسم مفعول

گفته	گفتها	گفتگان

این را که دریافتی مفعول اصلی بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مئولف گوید

نظم

اگر بر وجه تقیید ای خردمند	دهی یک اسم را با امر پیوند
برآید معنی مفعول لیکن	سخن سنجان این را شاذ خوانند

چو احمد بخش هست و ناز پرور	وهم ایزد نوازست و جگربند

ایضاً

الف در آخر امر ار بہ بیند	گہی زان معنی مفعول گیرند
نباشد بیشتر این جز دو یک جا	نظیر ان پذیرا ہست مانند

ایضاً

چو اسمی بر سر اسمی مطلق	که باشد واحد غائب در آرند
بحکم شاذ و نادر گاه گاهی	ازان هم معنی مفعول دانند
مثالش سایه پرورد و خدا داد	بکن یاد ای سعادتمند فرزند

ایضاً

گر آید بعد اسمی یا معروف	همش در معنی مفعول آرند
نظیرش لعنتی هست و عطائی	ولی ناید چنین جز کلمه چند
بدان این قاعده ها را که گفتم	همه شاذ است و نادر ای جگربند

هرگاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی دانسته شد پس ضرور افتاد که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظی را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جائی که دران هنگام و مقام فعل

از فاعل صادر و بر مفعول واقع شود نماید مؤلف گوید نظم

اسم ظرف آن لفظ را میدان که هست و ازان

معنی وقت و مکان فهمیده آید بی گمان

لیک اہل قاعده آن را دو قسمت کرده اند

اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان منه

آنکه بر وقت صدور فعل فاعل شد دلیل	نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلش بدان
بعض آن روز گذشته را مبین میشود	مثاله دی و پری و دوش شب [illegible]
بعض آن مخبر بود بر وقت موجود اینچنانکه	اینک و اکنون کنون امروز و امشب خبر آن
بعض آن بر یوم آینده دلالت میکند	نحو فردا هم پس فردا است ای رام جان
بعض از نماگاه و هنگام است لیکن این و لفظ	مطلق ظرف زمان را میکنند اینها بیان
همچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف	مثلهم شام و بیگاه و بامداد و قبل آن

اسم ظرف مکان منه

آنکه بر جای صدور فعل فاعل دال شد	هست آن ظرف مکان اما دو قسم آمد دران
اولاً مفرد بود چون پیش و پس زیر و زبر	هست شش بالا و چپ یا راست پایین میان

خانه و جا و کنام و ورد و ستوق و سرا	اندرون و بیرون و درون و جهان
ثانیاً باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ	زان دو لفظ اسم و دیگر ظرف باشد نشان
پس علامتهای آن آمده وانده در شمار	آنهمه را یک بیک هان بر تو میسازم عیان
یعنی گاه است و کده پس خانه و دیگر سرا	بعد ازان سار است و هم بار است و هم زار و ستان
همچنین دان است و خن هم بعد لاخ است و تا	چون بدانستی علامات پس نظیرش نیز دان
نزهتگاه و میکده و خمخانه و عشرت سرا	کوهسار و جویبار و سبزه زار و بوستان

ای فرزند ارجمند بشیر هر انچه از تعریف مصادر بیاد تو دادم ازان دیدم که نشد و بر اقسام و انواع آن حاوی نشد و کدام صیغهٔ امر از کدام مصدر چگونه می آید صورت انجمنی بر رای تو جلوه نگردید پس لابد بر آن آمدم که نکته چند در تقسیم و تفریق مصادر و تفهیم و تشقیق امر درین اوراق نگارم و بیاد تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کثیر	انچه ضروریست همان پیش گیر

بدانکه جملهٔ مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی متعرفه بمقابله دوم مصدر جعلی سیمی بنام سوم مصدر ترکیبی تصریفیه

بیان مصدر ترکیبی مؤلف گوید نظم

ای سعادتمند برخوردار نور دیدگان — مصدر ترکیبی و تعریف و تقسیمش بدان

آنکه نبود وضع اصلی از برای مصدرش — بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن

هم نه گاهی آخرش الفاظ دن یا تن بود — هم نه فعلی هم نه اسمی میشود مشتق از آن

یعنی آن لفظی که میباشد مرکب از دو جز — هم بجو یابی معنی مصدر ازان گردد عیان

پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده — هر همه را یک بیک میسازمت خاطر نشان

اول قسم

اولاً در صیغهٔ ماضی مطلق گرچه آن — واحد غائب بود پس آن زبان دانشوران

آر یعنی الف و رای مهمله می آورند — نحو گفتار است رفتار است دیدار و جز آن

دوم قسم

ثانیاً در آخر امر مجرد بیشتر — شین را کو معجمه باشد در آرند ای جوان

چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم گزارش — خواهش و آرایش و افزایش است و مثل آن

سوم قسم

ثالثاً در آخر اسمی یکی از اسمها — یا که مصدر کو بود معروف می آرند آن

نحو فرمائی خود آرائی جدائی دشمنی — زندگی بی بندگی شرمندگی مانند آن

چهارم قسم

رابعاً دو صیغهٔ امر مجرد یا هم آر — یا ز یک مصدر بود یا از دو مصدر باشد آن

چون خور و نوش ست هم جوش و خروش و داد و گیر — پس ادا رو هم ده و داد و بوده است همچنان

پنجم

خامساً دو صیغهٔ ماضی مطلق کان همه — واحد غائب بوند و باهم آیند این چنان

مثله داد و ستد بود و هست و هم دید و شنید — آمد و رفت و پس و پیش گفت و شنود همچنان

ششم

سادساً آن ماضی مطلق که واحد غائب ست — بعد امر مجرد آور ای آرام جان

لیک آن امر از دو مصدر یا ز یک مصدر بود — چون زد و کوب ست و گفت و گو و هم امثال آن

هفتم

سابعاً صیغهٔ مضارع خواه صیغهٔ حال را — کن فزون بر صیغهٔ ماضی که کردم ذکر آن

همچو باید گفت و خواهد رفت و می باید گرفت — میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن

هشتم

ثامناً امر مجرد یا مدامی را بیار — بر سر آن صیغهٔ ماضی که بالا شد بیان

چون توان زد میتوان یافت ایا می سپرد — همچنین شاید نشست مثلش یافتن کمتر توان

نهم

پس همه آنها در آمد بر دو قسم		زان یکی مجسم بود و غیرش دگر

مصدر جعلی مجسم

قسم اول کو مجسم بود آن		بر دو نوع آمد بدان ای بی‌خبر
یعنی بعد از لفظ عربی گاه گاه		بعد از اسم معرب ای پسر
یا معروف و زبعدش دن بود		پس بدان اکنون نظیرش سربسر
زان یکی طلبیدن و رقصیدن ست		دیگری را زان طپیدن برشمر

مصدر جعلی غیر مجسم

قسم دوم غیر مجسم آمده		آنهم آمد بر دو نوع هان کن نظر
یعنی بعد از کلمات آید گهی		یا معروف و پس آن دن مگر
گه شدن کردن در آید بعد آن		هم نظیرش بشنو از من سربسر
زان یکی جوشیدن و خوابیدن ست		نیک کردن بد شدن آمد دگر
مصدر جعلی که گفتم چار نوع		یعنی از دو نوع و دو نوع آمد ببر
اولین سه را از آن دان مختصر		آخر این را مصدر جامد شمر

بیان مشتقات صیغهٔ امر از مصدر جعلی

مصدر جعلی که آن دریافتی		با همه تعریف و قسمش ای پسر

گر چه خواهی امر آن حاصل کنی / آنکه جامد هست از وی درگذر
آنکه باشد منصرف ای نور چشم / کن از آن مصدر علامت را بدر
نیز یائی را که باشد قبل دن / کن حذف تا حاصل آید زان امر
لیک می آید و جو با بر سرش / باور آید گاه وگه بر گاه در
چون ز فهمیدن بفهم آمد بدان / هم ز غریدن برون آمد بغر
از طرازیدن بر آمد بطراز / بر خروش ست از خروشیدن نگر
هم ز طلبیدن بر آمد در طلب / از دمیدن نیز در دم را شمر

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزند همام / هان عطاک الله علم و عقل و مقصود و مرام
مصدر وضعی چه باشد بشنو و مجموع آن / چند قسم ست و نشانش چیست تعریفش کدام
یعنی آن لفظیکه باشد اسم وضعی اصلیش / از برای معنی مصدر بود در هر مقام
هم بود الفاظ دن یا تن علاماتش مگر / می در آیند اینهمه در آخر مصدر مدام
هم جمیع افعال مشتق میشوند از وی همه / کرده اند آن اینهمه در چار قسمت انقسام
سالم آن و ناقص است و جزء است و مقتضب / همچنین الفاظ این هر چار را کردند نام
اینهمه را بهر تعلیم تو ای فرزند من / صیغهایم یک بیک در رشته نظم انتظام

لیک می‌باید ترا اکنون ز کلک حافظه	این همه را خود کنی در صفحهٔ دل ارتسام

اول بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر سالم

یکی زان مصدر سالم چنان باشد که هرگاهش	علامت را حذف سازی پس ای فرزند نیک اختر
بلا تبدیل و تغییر و بلا تزئید و اسکانش	ز ما بقی شود امر مجرد حاصلت یکسر
چو از افشاندن افشان است و هم از خواندن آید خوان	ز آگندن بود آگن و ز افشردن بود افشر

دوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر ناقص

دوم زان مصدر ناقص همان باشد که می‌باید	ما قبل علامت فا علت اصلیش شامل
گر اندازی علامت را بهم با حرف ما قبلش	پس از وی صیغهٔ امر مجرد آیدت حاصل
چو فلخ آمد ز فلخودن هم افت آمد ز افتادن	وز آموزیدن آموز است هان آموز ای عاقل

سوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر نادرست

سوم زان مصدر نادرست آن است آنکه و گاهی	بر آید بی رعایت حرف حرکت امر ای نادان
اگر خواهی بنای امر را از مصدرش کردن	بلا از مصدرش اول علامت را حذف گردان
سپس می کن حروف و حرکت الفاظ ما بقی	گهی تبدیل و گه تغییر و گه تزئید و گه اسکان
پس آنکه امر آن حاصل شود لیکن نشود ای	اگر داری تمیزی تا شود این مشکلت آسان
چو از کردن کن آمد و ز پذیرفتن پذیر آمد	ز مردن میر و ز شایستن آید شای هم خبر آن

چهارم بیان مصدر مقتضب

چهارم مقتضب آنست کان جزو نامه نیست اما
همه افعال هر صیغه از آن مشتق نمیگردد

اگر خواهند از وی مصدری تصریف گردد اما
بهر الفاظ آن حکمش خود صادق نمیگردد

چو آغشتن سرشتن آختن آمیختن جز آن
که صرف اینهمه چون مصدر سابق نمیگردد

بیان متعدی و لازمی

بعض آن جمله مصادر ای پسر
خواه وضعی خواه جعلی سر بسر

گشت در تقسیم ثانی بر دو قسم
زان یکی متعدی و لازم دگر

آنکه دارد فاعل و مفعول هم
هست آن متعدی ای نیکو نگر

یعنی فعل فاعلش واقع شود
بر سر مفعول بی خوف و خطر

اعنی فاعل میکند آن فعل را
از برای غیر ای نور البصر

چون زدن انداختن ای غیر را
این چنین آمد مثالش مشتهر

هر که را فاعل بود مفعول نیست
لازمش گویند ای نیکو سیر

یعنی فعل فاعل آن بی گمان
می شود واقع بذاتش مستمر

اعنی فاعل از برای ذات خود
میکند آن فعل در هر خیر و شر

خفتن خاستن ای [illegible]
همچنین دیدم مثالش بی حصر

بعض مصدر هر دو را باشد شریک | گاه لازم گاه متعدی شمر

مثل آشنا سوختن افسردختن | خود بخود یا غیر را چون ماه و خور

اینهمه که گفته شد بیان مصدر اولی بود

ایها المتعلمون کلکم | اینهمه مصدر که قد علمتکم

اعلموا اینهم مصدر اولی ست نام | نظم کردم از پی تان ذالکم

یاد دارید اینهمه را لفظاً لفظاً | انهم کانوا مستفیدون کلکم

بیان تعریف مصدر ثانی

ای پسر شمع عقلت گرچه نورانی بود | هم دلت را اشتیاق قاعده دانی بود

پس شنو یک قاعده دیگر بسیار زیبا | گر ز غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود

آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن | هر یکی را زینهمه یک مصدر ثانی بود

مصدر ثانی بود آن لفظ کاندر نفس آن | بعد صیغه امر و هم ماقبل دن آنی بود

پس نشان مصدر ثانی ست آنی ای یقین | حرفهای الف و نون و یای تحتانی بود

این علامت بعد امر مصدر اولی اگر | بعد لفظ دن آید مصدر ثانی بود

چون پرانیدن خورانیدن و یا شنیدن خبر آن | اینهمه امثال آن مصدر که میخوانی بود

مصدر ثانی بدان هرگز نگردد لازمی | بلکه در هر حال متعدی که میدانی بود

گرچه تفصیلش نکردم لیک راند کن خیال	صرف آن چون مصدر اولی با آسانی بود
زین مصادر اکثری مستعملست و بعض نیست	هان تمیزش کن چو عقلت را فروزانی بود
یا آنی را گهی عند الضرورت افگنند	چون جهاندن مثل آن بشمر چو عرفانی بود
لیک یا نیدن ستاندن مصدر ثانی نهید	گرچه با ثانی هم در شکل ثنائی بود
بلکه هست اینها مصدر اولی از آنکه	خود نه آنها را میان امر و دن آنی بود
آنچه تا اینجا ترا گفتم بفهم و یاد دار	گر دلت را اشتیاق قاعده دانی بود
بزم دل را بر فروغ قاعده روشن بکن	ای پسر و شمع عقلت گرچه نورانی بود

اکنون بدان ای فرزند سعادتمند که چند مصادر و امرش را بلا رعایت ترتیب اقسام مذکوره برای استناد و محاوره تو و تصریف صیغ تجربی در آرم و بسپارم گوش کن هوش گیر جمله مصادر بلحاظ حرف ماقبل علامت خودش که یازده حرف اند بر یازده قسمت اند مولف گوید نظم

یازده حرفست کان در آخر ماضی بود	گر علامت حذف سازی مصدر آن ای جوان
الف و خا و را و زا و سین و شین و فا و هم	میم و نون و واو و یا این یازده حرفست آن

اول مصدریکه ماقبل علامتش الف باشد و آن اینکه

ایستادن	ایست	افتادن	افت
دادن	ده	زادن	زای

کشادن	کشاے	نہادن	نہ
فرستادن	دوم مصدریکہ ماقبل علامتش خاے معجمہ باشد		فرست
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شناس	فروختن	فروش
بیختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گسیختن	گسل
آہیختن	ندارد	سیختن	ندارد
آختن	سوم مصدریکہ ماقبل علامتش رائے مہملہ باشد +		ندارد
آوردن	آور	افسردن	افسر
بردن	بر	خوردن	خور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمردن	شمر	فشردن	فشر
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چهارم مصدریکه یا قبل علامتش زای معجمه باشد		گسار
زدن	پنجم مصدریکه یا قبل علامتش سین مهمله باشد		زن
آراستن	آرای	پیراستن	پیرای
بستن	بند	برخاستن	برخیز
جستن	جوی	جستن	جه
رستن	روی	رستن	رو
زیستن	زی	شستن	شوی
شکستن	شکن	کاستن	کاه
گریستن	گری	گسستن	گسل
نشستن	نشین	خواستن	خواه
گرایستن	ششم مصدریکه یا قبل علامتش شین معجمه باشد		گرای
افراشتن	افراز	انباشتن	انبار

انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
سرشتن	سرش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
بهشتن	ہفتم مصدرے کہ ماقبل علامتش فا باشد		ندارد
بافتن	باف	تافتن	تاب
خفتن	خسپ	رفتن	رو
روفتن	روب	سفتن	سنب
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوی
گرفتن	گیر	نهفتن	نهفت
شتافتن	ہشتم مصدرے کہ ماقبل علامتش میم باشد		شتاب

مصدر	امر	مصدر	امر
آمدن	نہم مصدریکہ ماقبل علامتش نون باشد		آسے
افگندن	افگن	آگندن	آگن
افشاندن	افشان	جہانیدن	جہان
خواندن	خوان	دواندن	دوان
راندن	ران	ستاندن	ستان
ماندن	دہم مصدریکہ ماقبل علامتش واو باشد		مان
آمودن	آماے	بودن	بو
درودن	درو	ربودن	رباے
زدودن	زداے	ستودن	ستاے
شنودن	شنو	غنودن	غنو
فزودن	فزاے	فلخودن	فلخ
فلخمودن	فلخم	کشودن	کشاے
نمودن	یازدہم مصدریکہ ماقبل علامتش یاے تحتانی باشد		نماے
آفریدن	آفرین	بوئیدن	بوی
ترسیدن	ترس	جنبیدن	جنب

خمیدن	خم	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	رسیدن	رس
ریسیدن	ریس	زیبیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
شیاریدن	شیار	طرقیدن	طرق
غمیدن	غم	فازیدن	فاز
گرازیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لائیدن	لای	موئیدن	موے
نانیدن	نان	وزیدن	وز
هراسیدن	هراس	یازیدن	یاز
شخچلیدن	چند مصادر ثنائیہ		شخچل
کوبانیدن	کوبان	کنانیدن	کنان
جنبانیدن	جنبان	شوبانیدن	شوبان
دهانیدن	دهان	خورانیدن	خوران
خوابانیدن	خوابان	چپانیدن	چپان

فوقانیه است تا مثناه را اعلم	تحتانیه است یا مثناه را نشان
این چار حرف چون بکتابت موافق است	پس هر یکی باسم جدا گانه شد بیان
پے پچے و ژے و گاف که مخصوص فارسیست	غیر از بدل نگشت بعربی سگے روان
پے بار فارسیست و چے جیم فارسے	ژے زای فارسی بود و کاف گاف آن

ایضاً من فوائد الاصبیا

بعض حرف از بعض لفظ فارسی ای مبتدی	یا بخوف التباس آیا بوجه غیر آن
با یکی از حرف مخصوص عرب گردد بدل	چون صد شست طپانچه و طپیدن ای جوان
اصل و اول لپسین و اصل ثانی تبا	هست پس این قاعده را یکن و رز بان

قاعده تعریب

در لغت تعریب عربی کردن و در اصطلاح	وان معرب کلمه را کان صفت دارد چنین
یعنی لفظ فارسی را گر کنی تبدیل حرف	در زبان عرب استعمال باید بالیقین
مثل قند و چنج و هم شیرنج و صین و آن تخیر	اصلهم کند است و هم جنگ است تنبیر و حنیر

قاعده تفریس من فوائد الاصبیا

در لغت معنی تفریس است کردن فارسے	اصطلاحش آنکه لفظی را عجم کردن است
یعنی الفاظ عرب را یا به تبدیل حروف	یا بجعل حال آن در فارسی آورده است

چون غلط در را فلسفه دان نمالیست زرقاف — پس طرازیدن و هم قصیده طلبیدن است

قاعدهٔ تخفیف منه

معنی تخفیف کم کردن بود اندر لغت — لیکن اندر اصطلاح قاعده آن است کمان

حرف کم کردن ز لفظ اما بطوری بایدش — کاندران ناید یعنی هیچکی نقص و زیان

پس بدان ای مبتدی تخفیف را هم بر دو قسم — اول آن اختصار و ثانیش ترخیم دان

قاعدهٔ اختصار منه

اختصار از وسط الفاظ حرف انداختن — چون خمش خامش خموش و اصل ان خاموش دان

هم شه مه شاه و ماه و گه نگه گاه و نگاه — هم فرامش بهر فراموش و دگر مانند آن

قاعدهٔ ترخیم منه

آنکه ترخیم است هم از لفظ کم کردن حروف — خواه از اول بفتد خواه از آخر بیان

مثل شین باشد نشین و ست امیدان نشست — لون کنون با بار و لی لیک است لیکن ساز کسان

قاعدهٔ اماله من فوائد الاصبیا

ای اماله میل دادن در لغت باشد و لیک — هست اندر اصطلاح قاعده سیدان کن آن

حرف علت را بدل کردن یکی با دیگری — سیما یا بدالف یا بدل کردی جدا ان

چون کتیب آمد کتاب و هم عتیب آمد عتاب — پس حسیب آمد حساب آبید را آباد دان

حرف علت دو یا سہ باشد یعنی واو الف و یا | کن ہمہ این قاعدہ ای جان من و دل زبان

بر دل خبرت گزین و دیدہ ندرت بین نقش پیوندان اصول قواعد و آرزو مندان حصول فواید ظاہر و باہر باد کہ مؤلف گوید

نظم

چند اصل از اصول برجستہ	بعبارات طول و ہر بستہ
در ورقہای کتب مبسوطہ	سند مج از وصول وارستہ
بود پنہان چو گوہر اندر گنج	در بروی حصول بربستہ
اینک آن را بذکر آیای	من نادان ملول و دل خستہ
لفظ لفظ از کتاب و دفترہا	باب ہا و فصول در جستہ
جمع کردم بنظم و نثر بہم	تاکہ یابد قبول پیوستہ
خامہ را چون رسید تا اینجا	پای فخر و فضول اشکستہ
پس ورق در نوشتم و آن را	نام کردم اصول برجستہ

ای والا گوہران حسن اخلاق و ای ناظران این اوراق **نظم**

سگ نادانم و فقیر و حقیر	پای بند ندامت و تقصیر
چند لفظ از قواعد معروف	کردہ از کتب سابقہ تحریر
بہر تعلیم طفلکی کہ خدا اش	بخشد از علم و عقل و نفع کثیر

کردم آن را بفرصتی اندک | اندرین چند ورقها تدوین
چونکه فخر و عبارت آرایی | نیست مقصود من ازین تحریر
پس به اصحاب علم و فضل کنون | هین بصد عجز میکنم تقریر
ای خداوند فضل و اهل هنر | صاحب لطف و ذوی التوقیر
گر خطایی ز بنده دریابی | از ره لطف و کرم عالمگیر
خط اصلاح بر خطایم کش | چون صفیهان مباش آهو گیر
چون به تقصیر عذر آوردم | لطف فرما و پوزشم به پذیر
ور ترا زین افادتی برسد | کن دعایی برین فقیر حقیر

تاریخ تالیف من مصنف

چو شد ز فضل خدا این اصول جستجو | که باد تابع انبای روزگار مدام
بیست و هفتم شهر جمادی الثانی | هزار و دو صد و هفتاد و چار سال تمام ۱۲۷۴
کنون امید چنین دارم از چنین تالیف | که یادگار بود در جهان ازین گمنام
رسد بخدمت بینندگان این اوراق | ازین فقیر حقیر السلام والاکرام

تمام شد

خاتمہ

تمام شد نسخہ موسومہ اصول حبتہ از تصنیفات عالیجناب
فیضمآب قبلہ و کعبہ مطلق مولانا مولوی عبد الحق والد ماجد بندہ احقر
میر محمد محی الدین ابو المظفر اسکول ماسٹر شہر چار جلنگ ساکن موضع طالب پور
شرافت و نجابت معمور پرگنہ فتحنگہ متعلقہ ضلع شہر آباد کہ شہریست پاکیزہ تر
چون سواد البقاء الی یوم التناد

اشعار موافق حال از طبعزاد مظفر

محمد پاے خود گر بر فرازد — محی الدین ازان پا سر فرازد
چو در پاے محی الدین شود سر — ابو یا الف داری مظفر
مظفر با تخلص نام خویشش — کنند حاصل بدین ترکیب دلکش
سنین عمر او چون جمع کردم — ز یک تا بست و دوم بر شمردم
کنم تفصیل خویشش نیز تحریر — بآئین خوش و شایستہ تقریر
زیک تا چار شد در طفل بازے — بآغوش پدر با کار سازے
بہ یک فارسی دو سالش بر آمد — بعربی چار دیگر ہم سر آمد
چو فارغ شد بعمر ہفتدہ سال — ز کسب علم گشتہ فارغ البال

سپس چون گردبادی تیز آهنگ
بپیچیده به هر دون فرا چنگ

بکوه دارجیلنگ بر تر آمد
مه و خورشید را هم بر سر آمد

باسکول صدر پابند گردید
باستادی خود خورسند گردید

بود عبد الحق اسم والد او
هم او استاد او با جنبه داو

بتصنیفات و کتب او چنین است
بوصف شه طالب پور این است

چو کحل دیده بی نور سازند
ز خاک پاک طالب پور سازند

رئیس تعلیم شهر مرشد آباد
سوادش بر بیاض دیده جا داد

سبلی جائیکه ماوای چنین کس
بود عرشش برین آن بست بس بس

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم

خاتمة الطبع

الحمد لله العظیم نحمده و نصلی علی رسوله الکریم درین ایام خجسته فرجام کتاب لاجواب اصول برجسته من تصنیف مولانا عبد الحق صاحب بفرمایش میر محمد محی الدین ابو المظفر صاحب متخلص مظفر سالکر

طالب پور اسکول ماسٹر شہر دار جلنگ در مطبع مشہور

کانپور منشی نولکشور صاحب مالک

اوده اخبار بتاریخ یکم جنوری سنہ ۱۸۷۳ع

باہتمام مولوی محمد اسمعیل

صاحب حلیۂ طبع

پوشید